

هو العليم

آیات و روایات دالّہ بر امکان لقاء خداوند

تبیین مکتب انبیاء در خداشناسی و نقد مکتب تعطیل

سلسله‌مباحث تفسیر آیه نور - جلسه چهارم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾¹ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف مذاهب و مکتب‌هایی که در این باره مشهور و معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسایی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

چرا انبیاء و ائمه هر دو مکتب استدلال و عرفان را داشتند؟

مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

مکتب عرفان می‌گوید که: انسان باید خدا را با سیر و قلب بشناسد؛ و خدای علی‌اعلی در وجود انسان یک خاصه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سری بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

برخی از بزرگان اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.² بسیاری از فلاسفه مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیاندازیم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند، نمی‌رسد.

اما ائمه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همه افراد بشر بود، اعم از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدمات صحیح‌ای که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

و اما دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن‌طوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین، دیده می‌شود که تمام انبیاء و ائمه اطهار - همین‌طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند - از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هایی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواص اصحاب خود و تمام مردم را عامه به این طریق دعوت می‌کردند؛ و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قوی بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص

¹ 1 سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

² مثنوی معنوی، دفتر اول:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

مبادی ادراک انسان: ذهن و قلب

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوه تفکر خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصه‌ای در انسان است.

و مبدأ دیگر قلب و سر انسان است. در انسان یک حس دیگری هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده: در مواقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جستن در قوای متخیله و متفکره نیست، یک جای دیگر است. و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود، انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وسوس، آسوده و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقا جان من! انسان می‌تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند، درست نیست، انسان می‌تواند خدا را ببیند! منتهی با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشم ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صور اشیاء را درک کند.

امکان وصول به لقاء خداوند برای انسان

خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتنهای؛ و خداوند علیّ در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتنهای است و می‌تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سیر انسان به اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحله فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛ ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحله ذات است.

و اما در مرحله اسماء و صفات نه؛ در اسماء جزئیّه و کلیّه، هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام در اینجا بیش از حدّ احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه، راه رفتنی است، و انسان می‌تواند این راه را ببیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: انسان هیچ نمی‌تواند خداوند را درک کند، خداوند منزّه است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، - که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف می‌گویند - این مکتب را ائمه علیهم السلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجه این تنزیه تعطیل است. یعنی: ما بگوییم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی‌هایی است که انسان می‌کند و الا ربط و اتصال و جذب و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبت و عشق و شور و اینهایی که ائمه علیهم السلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقا جان تو به این مقصد

نمی‌رسی، خُب، مردن و زنده بودن انسان علی‌السویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذراند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکررات بشود؟ و چرا انسان خود را خسته کند؟ آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق و وصول به این مبدأ است که تمام ناملازمات برای انسان راحت می‌شود! هرچه به انسان بگویند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گویند. انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا به واسطه اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الا اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موت انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت. پس انسان می‌رسد، و این حس رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجدان انسان یک طلب و حرکتی به سوی این مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنت خدا قرار گرفته، و از غرائزی است که خداوند علی‌اعلیٰ عنایت فرموده. و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود، این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصه نبود؛ این خاصه که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

آیات داله بر لقاء خداوند

آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾¹ این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾² «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی‌چاره و پستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند اما خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند! این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

﴿مَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾³ «آن کسانی که امید لقاء خدا را دارند بدانند که می‌رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معین کرده، می‌رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ‌وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سِرّ، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه بسته است!

اینها جواب می‌دهند: مگر لقاء خدا در آیه قرآن نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم. پس چرا خدا این‌قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهم شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را اُخسر یعنی: بی‌چاره‌تر، پست‌تر، زیان‌کارترین افراد معین فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟

آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نِعَم بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، چیزهایی که در بهشت به انسان می‌دهند، اینها ملاقات خداست.

مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می‌کند، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی

¹ 1 سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

² 2 سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ الی ۱۰۵.

³ 3 سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

دستش بدهند؟! یا دو تا سیب دستش بدهند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟! آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این قدر پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟! می‌گویند: نه، مراد لقاء ائمه علیهم السلام است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

پاسخ به منکرین خداوند

باید جواب بدهیم که: آقا جان! خود ائمه علیهم السلام مگر این آیات را نمی‌خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات درباره خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمه علیهم السلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها **وَجْهَ اللَّهِ** شدند، اسم خدا شدند، راه را طی کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آن وقت ما می‌گوییم: لقاء آنها لقاء خداست! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، **وَجْهَ اللَّهِ** شدند، **يَدُ اللَّهِ** شدند، **أَدْنُ اللَّهِ** شدند، **عَيْنُ اللَّهِ** شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گویید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیهست، امام غیر خداست، و می‌تواند خدا را ببیند.

اگر شما درباره امام قبول کنید و بگویید: پیغمبر و امام می‌توانند خدا را ببینند، این برای ما کافیهست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار احدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر اینها واجب الوجودند؟! اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب به حجاب اقرب رسیده‌اند و کشف **سُبُحَاتِ جلال** بر آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، درباره همه افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همه مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

و الا اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چه؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا؛ اگر این راه مسدود است، امامت معنائش چیست؟ پیشوایی معنائش چیست؟! پس آیات لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگویید که: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلّاً بگویید که لقاء اسماء و صفات! لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی‌شود رسید، به هیچ‌وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ‌کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی‌الجمله برود. از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند لفظ «نظر» است که در دعاهای زیادی وارد است:

«و لا تَحْرَمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ»؛¹ «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به جهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟

«النَّظَرُ» نظر یعنی: نگاه کردن به **وَجْهِ** خدا، پس خدا وجه دارد، - البته وجه خدا هم به صورت انسان نیست، عالم وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهنده خود خداست - من را محروم نکن از اینکه نظر کنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

1 جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۴۲ و ۶۸ مراجعه شود. (محقق)

«وَأَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ»¹ «خدایا چشم‌های دل ما را منور کن به یک نوری که با آن نور ما بتوانیم به سوی تو نظر کنیم!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند اما چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، منتهی باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب ربيع الأسابيع نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دعایی بر آن حضرت، وارد است که:

«وَارْزُقْهُ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجُبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ»² «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محبوب کردی.»

ما این الفاظ را چه کار می‌کنیم؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چه؟ «أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود گفت مقصود رؤیت سیب و گلابی و حورالعین است؟! و نتیجه اعمال این است!؟

روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است

در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:

«لَا تُدْرِكُهُ الْعْيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»³ «چشم‌ها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهده ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»
«ذَعْلَبَ يَمَانِي» خدمت آن حضرت عرض کرد:

يا عَلِيُّ! أَفَرَأَيْتَ رَبَّكَ؟! «آیا تو خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: «أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟!» «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیده‌ام؟» «رَأَيْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!» «دیدمش، شناختمش، آن وقت عبادتش کردم. آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» این آیه را هم به دنبال آن فرمودند: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»⁴ «هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم ناامید نباش، از این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم - إن شاء الله - به شرف ملاقات خدا برس! هرکس می‌خواهد برسد.

توضیحی پیرامون حدیث: «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه»

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده به اینکه: «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه»⁵ مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب لقاء الله روایت را از حضرت صادق علیه السلام این‌طور نقل می‌کند: «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و معه و بعده»⁶

¹ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹؛ مفتاح الجنان، فرازی از مناجات شعبانیه.

² البلد الأمين، ص ۹۵؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۴۳۰ با اندکی اختلاف.

³ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۹۹.

⁴ 4 سورة الكهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

⁵ توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱ تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدر المتألهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوم معلول به علت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهین پس از بیان روایت مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است: و روی: معه و فیه یعنی: «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله معه و فیه.» و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضوان الله علیه - در أسرار الصلاة، ص ۶۵ گوید: قوله عليه السلام: (يعني) أمير المؤمنين عليه السلام) «ما نظرتُ إلى شيء إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه.» و در رساله لقاء الله خطی، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما رأيتُ إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه.»

⁶ 6 رساله لقاء الله خطی، ص ۷.

اما در کتاب اسرار الصلاة ظاهراً از أميرالمؤمنين عليه السلام نقل می‌کند که: «أَنَّهُ» «ما نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ!»¹ یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!»

برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور خدا و متکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اول خدا را می‌بیند، بعد این را متکی به خدا می‌بیند.

دلی کز معرفت نور و صفا دید *** ز هر چیزی که دید اول خدا دید²

یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ» است.

یک وقت اول این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، یا همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ.»

یک وقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همین طوری که آیه قرآن می‌فرماید: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)³ «هر جا باشید خدا با شماست» - این می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ.» یک وقتی اولاً نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به اختلاف انظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نظره اول که از حضرت صادق یا از أميرالمؤمنين عليهما السلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می‌کرد اول خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ)⁴ این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

خُب! شما این روایت را چه کار می‌کنید؟ «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ» یعنی: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ حُورَ الْعَيْنِ وَ النَّفَّاحِ وَ السَّفْرَجَلِ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» این طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تَفَاحِ وَ سَفْرَجَلَنْد، مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟! میان عاشق و معشوق رمزبست *** چه داند آنکه اُشتر می‌چراند؟! ***

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رَجَالاً *** وَ رَجَالاً لِقَصَعَةٍ وَ ثَرِيدٍ⁵

این طور بیان کرده‌اند! علی کل تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در همین کتاب ربیع الأسابیع که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهاى وارده در روز جمعه، دعائی از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل می‌کند و از جمله دعاها این است که: «و اجعلنا ممن كَانَتْهُ يَرَاكُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ يَلْقَاكَ!»⁶ «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می‌بینند - آن روزی که در آن روز تو را می‌بینند، در روز قیامت که مسلم تو را می‌بینند - ما را از آن کسانی قرار بده که از

¹ اسرار الصلاة، ص ۶۵.

² گلشن راز شبستری.

³ سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

⁴ سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

⁵ ضرب المثلی است عربی که در بسیاری از کتب عربی با عنوان «و لنعم ما قبل» استفاده شده است. ترجمه: «خداوند عده‌ای را برای جنگ و نبرد، و عده‌ای را برای طعام و غذا خلق نموده است.» (محقق)

⁶ بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۳۳۹؛ صحیفه الزهراء علیها السلام، ص ۱۵۴.

حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می‌بینند، ما هم تو را ببینیم.» این دیدن و لفظ رؤیت معنایش چیست؟!

روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلی به کار رفته است

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده: خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زار، یَزور» یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «قَدَّ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا»^۱ نماز جائی است که انسان به زیارت خدا می‌رود. «قَدَّ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

در بسیاری از اخبار لفظ «تجلی» هست. تجلی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلی یعنی: ظاهر شدن. تجلی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

در این دعای «سمات» - که از دعاها بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک نمی‌کنند و دارای اسماء حسنی است و در آن اسم اعظم است، و همان دعای شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله‌ای از ائمه علیهم السلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصل در خصوصیاتش بحث‌ها دارد و در فوائدهش مطالبی دارد - مگر نمی‌خوانیم:

«و بِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِيمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ»؛ «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می‌دهیم، که به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، بر حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع.»

«و لِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ»؛ «و باز تجلی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید! «و لِإِسْحَاقَ صَفِيَّتِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعٍ» - فی بَیْرِ شَیْخٍ نَخْوَانِيدٍ، غَلَطَ اسْت - «تو در بئر سبع بر حضرت اسحاق تجلی کردی.»

«و لِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلَ»؛ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلی کردی.» «و بِنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا» «قسم می‌دهیم تو را، به آن نور صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تگه تگه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!»

تا می‌رسد: «و بِطَلْعَتِكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ»؛ «بِطَلْعَتِكَ» یعنی: به نشان دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.» «و ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ»^۲ «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکه،

همان‌جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود. ما این آیات را چه کار کنیم؟! این روایات را چه کار کنیم؟! اینها را چه معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف‌السند نیست؛ دعاهائی است که ائمه قرائت می‌کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آورده‌اند، ثبت و ضبط کرده‌اند. سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کرده‌اند، امضاء علماء امت روی این احادیث است. انسان می‌تواند همه این احادیث را کنار بگذارد؟!

شرح فرازهایی از مناجات شعبانیه

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می‌خواهیم به تو برسیم! «الْهَى هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَيْرَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ

^۱ التوحيد صدوق، ص ۲۴۱؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲.
^۲ مصباح‌المتهجد، ج ۱، ص ۴۱۹؛ البلد الامین، ص ۹۰، دعای سمات.

النُّورِ فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أرواحنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!»¹

«خدایا ما از تو می‌خواهیم که یکسره متصل به سوی تو بشویم! - آیه قرآن می‌گوید: (وَتَبَيَّنَ إِلَيْهِ تَبَيُّلاً).² یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو به سوی او! کمر ببند در این راه! - و چشم‌های دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حد؟ تا اینکه آن چشم‌های دل ما را که نور می‌دهی، این نور این قدر شدید باشد که این حجاب‌های ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع شده و سد راه ما شده، تمام این حجاب‌ها را پاره کند.»

در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هایی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلویشان روشن است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی‌تر است، جلوتر را می‌بینند؛ بعضی‌ها یک پروژکتوری است که آن طرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، با یک نور تمام این لجه‌ها و تاریکی‌ها را روشن می‌کند. بار ایها می‌خواهیم از این چراغ‌ها به قلب ما بدهی! نه اینکه فقط جلوی پای خودمان و کمی این طرف و آن طرف را ببینیم.

«حَتَّى تَخْرُقَ» تخرق یعنی: پاره کند «أَبْصَارُ الْقُلُوبِ» «چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همه حجاب‌ها را پاره کند.» «فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ» «آن وقت این قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.» «معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان.» «و تصیر أرواحنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ» «و روح‌های ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزّ قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد.» «إِلَهِي وَ أَلْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفاً وَ مِنْكَ خَائِفاً مُرَاقِباً؛» «خدایا مرا ملحق کن!» «ملحق کن یعنی: برسان. به چه کسی برسان؟» «بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ؛» «به نور عزّ خودت که از همه چیز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!»

این دعا کجاست؟ دعای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده. حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقه لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی دنبالش بود؟!

«أَلْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ» یعنی چه؟ یعنی: «أَلْحَقْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ، أَلْحَقْنِي بِالنُّفَاحِ وَ السَّفَرَجَلِ وَ الْبَطِيخِ وَ الرَّكِيِّ³ وَ الزُّمَانِ وَ الْعَنْبِ وَ امثال اینها؟!» «فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ» معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

نه آقا جان! مطمئن باشید. همه مطمئن باشید. هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های امیرالمؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السلام و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه شب بازی نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛ حالشان این‌طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

حکایت مناجات‌های امیرالمؤمنین در حائط بنی النّجّار

امیرالمؤمنین علیه السلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد، می‌افتاد روی زمین، جذب می‌گرفت، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت، بدن را خلع می‌کرد! بی‌حس و بی‌حرکت! مثل چوب خشک! ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آدمم دیدم جان داده! فوراً آدمم به خانه حضرت زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بودم، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است!⁴ این چه بوده؟! یعنی جنّ می‌زد، غش

1 الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹.

2 سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

3 الرّگی: طالبی.

4 انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۸۵، تعلیقه:

می‌کردند؟! یا نه! این حرف‌ها نیست آقا جان! انسان نمی‌تواند اَسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد - راه مردم بسته هم می‌شود - می‌گویند: «راهی به لقاء خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده‌اند...»

در جواب آنها می‌گوییم:

«حرف‌ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم *** خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم^۱

این حرف‌ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده‌اند؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر دل می‌خورند، تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرف‌ها حرف‌های عادیهست؟! حرف‌های سرسریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم‌ها، همهٔ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علم معرفت خداست، بقیّهٔ علم‌ها به عنوان مقدمه است و برای نشان دادن راه است.

خُب، اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا!

«لئالی الأخبار، ص ۳۲۴؛ و این قضیه را مرحوم صدوق در *أمالی*، ص ۷۶ الی ۷۹ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است:

عروة بن زبیر گوید: با جماعتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر و بیعت رضوان به میان آمد. در این وقت ابوالدرداء گفت: آیا نمی‌خواهید فردی را به شما معرفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزون‌تر است؟ گفتند: چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی‌طالب سلام الله علیه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجار یافتم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود. همین‌طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی‌رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتم: شاید بر اثر بی‌خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی‌کند. با خود گفتم: **(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ)** * به خدا قسم علی بن ابی‌طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها فرمود: ای ابوالدرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیه اتفاق افتاد؟

داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدرداء این حالت غش و بی‌هوشی را که می‌بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می‌دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت آفاقه پیدا کرد.

در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می‌گریی ای ابوالدرداء؟ عرض کردم: از این حالتی که بر خود روا می‌داری. فرمود: ای ابوالدرداء چگونه این چنین نباشم درحالی که مرا برای حساب در روز رستاخیز می‌خوانند و گناهکاران عذاب الهی را مشاهده می‌نمایند و ملائکهٔ عذاب در حالت شدت و خشونت اطراف مرا گرفته باشند و با عمودهای آتشین مرا تهدید می‌نمایند و من در پیشگاه سلطان عزّت و جبروت قرار گرفته‌ام، دوستان مرا به حال خود گذارند و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همهٔ افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

ابوالدرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم. (معلق)

سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۶.

^۱ *بیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۳۳۲.

﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابهت پیدا کند!

سستشویی کن و آنگه به خرابات خرام *** تا نگرردد ز تو این دیر خراب آلوده¹
خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^{2,3}
پیغمبر برای این آمده که تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانحه پیدا کنند با آن عالم! شباهت پیدا کنند!

درجات و مراحل شباهت و مسانحت با حریم قدس

درجه اول شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند. اول ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می‌خواهد برود در خانه معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اول تخلیه است. و لذا در همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اول باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند. درجه بعد «تخلیه» است یعنی **مُتَخَلِّي** شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلّه رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند! این درجه بالاتر.

درجه سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم. این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیات شروع می‌شود.

مرتبه چهارم مرتبه «فناء» است. تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبه ملاقات، مرتبه فناء است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هر چه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچ! همه اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تقویض می‌کند، اینجا به مقام فناء می‌رسد.⁴

در مقام فناء، آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی‌تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید! خدا عزیز است! ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾⁵ از اولی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا

¹ دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

² سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

³ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۳: «اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نموّ دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید.»

⁴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده‌اند به معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۳، مراجعه شود. (محقّق)

⁵ سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلهٔ تحقق برسد، مرحلهٔ فناست؛ و در مرحلهٔ فنا، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود، درست است؛ چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، اما در مرحلهٔ فنا، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فنا مطلق، برای او پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

چرا فنا، تنها راه رسیدن به معرفت کامل است؟

پس درجهٔ کامل معرفت، از نقطهٔ نظر سیر طولی فقط در فنا است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حق دارد، غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذب‌ها و محبت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست، محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون از یکدیگر توقع دارند؛ مرد از زنش توقع دارد، چون دوستش دارد، توقع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم!

زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلهٔ تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی، آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم آن بکند، گکشان نمی‌گزد، ربطی به هم ندارند.

خوب توجه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی!؟

مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سر لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمال! گفتم: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می‌آید، او که از من قشنگتر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آبدار به پس‌گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می‌گویم او، رویت را آن طرف می‌کنی؟! این معنی صدق در عشق است؟! تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان او ایس هم در قرَن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی او ایس از خود وجود نداشت، هر چه داشت فانی در پیغمبر بود. این قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر او ایس پیغمبر را ندید! با این شدت علاقه‌اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این‌طور حفظ می‌کند.¹

أمیر المؤمنین علیه السّلام نسبت به پیغمبر این‌طور بود - از بحث امامت بگذریم - اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، أمیر المؤمنین در منزل خود، أمیر المؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت،

1 جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال او ایس قرنی به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۶۳ مراجعه شود. (محقق)

از جنگش، از تهجدش، از قرائت قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

مگر قضیه مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگزن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک بیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از بیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این بیشتر را که اینجا فرو می‌کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می‌ترسم در آن طرف عالم از بازوی او خون بیاید!¹

عشق الهی و فناء عاشق در معشوق

محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجاب‌ها از بین می‌رود و هیچ نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

أَعَانُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدَ مَشَوْقَةٍ *** إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي

عاشق می‌گوید: «من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجه نزدیکی جسم رسیده، بغل کردم او را ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

وَ أَلْتَمَّ فَاها كِي تَرَوَلِ حَرَارَتِي *** فَيَزِدَادُ مَا أَلَقِي مِنَ الْهَيْجَانِ

«دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک‌قدری فرو نشیند، اما همین‌که لب من با او ملاقات می‌کند، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعله اشتیاق بیشتر می‌شود!»

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يُشْفَى غَلِيلُهُ *** سِوَى أَنْ يُرَى الرُّوحَانَ يَتَّحِدَانِ²

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشوند! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحله کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، (أَلَا بِنُكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ).³ خداوند این‌شاءالله همه ما را موفق کند که در راه پروردگار از همه شوائب عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نشئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق برساند!

بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

¹ برگرفته از مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

² الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۷، ص ۱۷۹، این اشعار با عبارت «کما قال قائلهم» آمده است، که گویا مرادش از این قائل جناب شیخ محیی‌الدین عربی است. (محقق)

³ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.